

## انتخابات سیاسی نیست

امیرحسین علی‌بخشی

«نخست خوراک و پوشاک را بجوئید، آن‌گاه ملکوت خداوند بر شما مزید خواهد شد.» هگل

۱- مقدمه: احتمالاً هر کدام از ما که این روزها فضای انتخاباتی را اندکی جدی گرفته و اخبار مربوط به آن را دنبال کرده باشد جملاتی مانند «فرقی میان نامزدها وجود ندارد» یا «این‌ها همه یک چیز را می‌گویند» یا «انتخابات اساساً بی‌معنا شده است» و در یک کلام «در این انتخابات امکان خلق هیچ سیاستی وجود ندارد» را بارها و بارها شنیده‌ایم. معمولاً به محض صدور گزاره‌های این‌چنینی هم به سرعت دوگانه‌ای شکل می‌گیرد که در آن گروهی تلاش می‌کنند این مدعا را اثبات کنند و مخالفانشان نیز در جهت معکوس، تمام توان استدلالی و نظری خود را برای رد و ابطال این دعوی بسیج می‌کنند. در این نوشته تلاش خواهیم کرد تا به دور از مفهوم‌پردازی‌های پیچیده و مغلق‌گویی نشان دهیم که از قضا حقیقت نه نزد یکی از این دو گروه بلکه جایی در میان آرا و نظرات آنهاست.

البته پرواضح است که وقتی از میانه حرف می‌زنم منظورم تهیه‌ی آش درهم‌جوشی که در آن کمی از آرا این گروه و کمی از آرا گروه دیگر استفاده کنیم نیست. ما به هیچ وجه نمی‌خواهیم بگوییم نیمی از حقیقت نزد یک گروه و نیمی دیگر نزد آن دیگری است بلکه برعکس بنا دارم تا با طرح یک دوگانگی در معنای سیاست ایده‌های هر دو گروه را نفی/رستگار سازم و از دل چنین نفی‌ای امکاناتی معطوف به گشودن افقی دیگرگون به فضای سیاسی و انتخاباتی را ممکن کنم. به بیانی در ادامه تلاش خواهم کرد تا با طرح دو معنای مختلف از سیاست و به‌جان هم انداختن این دو معنا نشان دهیم که گزاره انتخابات سیاسی نیست در یک معنا سراپا صادق است و در معنای دیگر چندان قابل دفاع به نظر نمی‌آید. به این منظور تلاش خواهم کرد تا با زدودن این گزاره از پیرایه‌های کلیشه‌ای مختلف و رسیدن به هسته حقیقی آن و سپس بارکردن دو معنای مختلف سیاست بر آن نشان دهیم که از قضا هر دو برداشت از منظرگاه خود صادق و منسجم

به نظر می‌رسند اما آن منظرگاهی که می‌تواند در نهایت تجویزی در باب انتخابات به ما دهد آنجایی رخ می‌نماید که این دو برداشت را در نسبت با یکدیگر قرار دهیم.

البته باید تاکید کنم که بنای من این نیست که از میان دو تعریف سیاستی که در ادامه به دست می‌دهم یکی را صادق و دیگری را کاذب بدانم بلکه این دو تعریف هر دو ابزارها و لوازمی هستند برای درک بهتر پیچیدگی وضعیت امروز و این یادداشت نه به دنبال ابطال یکی و تایید دیگری بلکه تلاشی است در جهت صورت‌بندی رابطه متقابل و درهم‌تنیده این دو فهم از سیاست.

۲- در معنای عرفی و بین‌الذهانی و کلاسیک آن معمولا سیاست را نظام ساماندهی امور یا همان مدیریت توزیع منابع اجتماعی دانسته‌اند. نزاع سیاسی هم طبیعتا جدلی‌ست معطوف به تغییر و بازتوزیع منابع. من این تعریف از سیاست را در ادامه به اختصار سیاست مدیریتی می‌نامم چراکه این درک از سیاست تمام نیرو و توان خود را صرف مدیریت امور از بالا می‌کند. پرواضح است که در این معنا هدف و مقصود سیاست دولت است و چشم امید هر تغییری نیز همواره دولت را به‌نظاره نشسته است.

شاید بارزترین نماینده این صورت‌بندی از سیاست در زمانه ما اصلاح‌طلبان یا به‌صورت خاص روزنه‌گشایان باشند همان‌ها که بی‌توجه به پایین و جامعه، متوهمانه سرها را به بالا گردانده‌اند و موشکافانه و ملت‌ماسانه در طلب یافتن روزنه‌ای درون دولت و قدرت هستند. اما این دل‌باختگی به دولت محدود به اصلاح‌طلبان نمی‌شود. در سوی مقابل گفتار راست افراطی - یا آنکه در فضا به اختصار براندازی می‌نامندش - را می‌بینیم که در شیفتگی و میل جنون‌آسا به دولت آنچنان پیش‌رفته است که حتی در زمانه‌ای که به قول خودشان در حال برانداختن هستند هم سخن‌شان بیش از آنکه با جامعه باشد دولت‌های غربی را مخاطب می‌سازد. آن‌ها نیز در معنایی روزنه‌گشایند اما فقط روزنه‌ها را نه در حکومت بلکه در لابی‌ها و راهروهای تودرتوی دولت‌های غربی جستجو می‌کنند. طنز غریبی‌ست که گفتار اصلاح‌طلبی و گفتار براندازی در بی‌اعتمادی به جامعه و ناتوان دانستن آن به یکباره به یکدیگر می‌رسند و گویی در آن‌ها ما صرفا با دو بیان متفاوت میل واحد جنون‌آسایی به قدرت و دولت مواجهیم.

در معنایی دیگر اما سیاست نگاهش را از دولت برداشته و نقطه آغاز خود را در جایی دیگر، درون جامعه جستجو می‌کند. در این نگاه سیاست نه صرفا در تغییر نظام مدیریتی بلکه درون تضادها و تعارض‌ها و تنش‌های آنتاگونیستی جامعه سرچشمه دارد. این فهم تقریبا نوظهور از سیاست، لحظه تبلور سیاست را

در خیزش‌های مردمی، آنجا که آن‌ها نه می‌گویند و مطرودان و حذف‌شدگان و فرودستان فرصتی برای ظهور و بروز خود به دست می‌آورند می‌یابد همان لحظه‌ای که به قول رانسیر «بخشی که بخشی [از قدرت] ندارد به صحنه می‌آید.» قضا را این درک و دریافت از سیاست، که آن را عموماً سیاست مردمی نامیده‌اند، نیز تمام هم‌وغمش را معطوف به روزه‌ها می‌کند اما روزه و شکاف را نه درون قدرت بلکه در جامعه جستجو می‌کند. این نگاه بیش از آنکه در پی یافتن روزه‌ای در دولت باشد تکاپو می‌کند تا روزه‌ای را برای دیده و صدا دار شدن فرودستان و قدرت یافتن آن‌ها بگشاید. اصل موضوعه حاکم بر این پارادایم جامعه است و قضاوت درباره هر امری برایش از رهگذر جامعه ممکن می‌شود و به بیانی معیار و شاخص مترقی یا واپس‌روانه دانستن هر عمل یا تجویزی نسبتی است که آن عمل با جامعه برقرار می‌کند و اینکه آیا آن تجویز موجب تقویت و نیرومند شدن جامعه می‌شود یا آن را تضعیف می‌کند.

پرواضح است که این درک از سیاست هیچ ارتباط و پیوندی با مساله انتخابات ندارد. انتخابات به خودی خود یعنی کنش رای‌دادن و تغییر دولت در بهترین حالت می‌تواند با آن معنای سیاستی ارتباط داشته باشد که ما آن را مدیریتی نامیدیم اما پیوندی با ایجاد جنبش‌های اجتماعی و سوژگی یافتن مطرودان ندارد.

البته مساله پیوند انتخابات با سیاست مردمی در ایران یعنی کشوری که تاریخش گواه تلاش دست‌کم صدوبیست ساله‌ی مردمانش برای در دست گرفتن سرنوشت خود است و دو انقلاب را از سر گذرانده و چند جنبش بزرگ ملی را به چشم دیده انقدرها هم ساده و تک‌خطی نیست. اگرچه خود فعل رای‌دادن و عمل تغییر دولت چندان نقشی در تولید نیروی اجتماعی معطوف به تغییر نداشته اما در حدود سی سال گذشته معمولاً حول و حوش انتخابات همواره فضایی تولید شده است که بستری مساعد برای رشد و تبلور حداقل بخشی از نیروهای جامعه بوده است. بی‌تردید رخدادهایی مانند دو خرداد ۷۶، انتخابات ۸۸ و نیروی اگرچه ضعیف‌تر و کم‌بینه‌تر فعال در انتخابات ۹۲ همگی شاهدهایی بر تلاش‌های پیشین جامعه ایران در جهت بسیج نیروی خود در حول و حوش انتخابات برای تغییر سامان زندگی بوده‌اند؛ تلاش‌هایی عموماً ناکام و شکست‌خورده.

در این انتخابات آنچه از آغاز واضح و آشکار بود آن است که امکان خلق چنین سیاستی در فضای انتخاباتی اساساً ممکن نبوده و نیست. چنانچه می‌بینیم این انتخابات نه شور چندانی برپا کرده و نه امیدی به

تغییری اساسی پدید آورده تا جاییکه مشارکت در دور اول به حدود چهل درصد رسیده است. پس شاید از منظر سیاست مردمی بتوان همراه با مخالفین شرکت در انتخابات گفت که این انتخابات سیاسی نیست و هیچ معنای سیاسی نیز در آن خلق نخواهد شد.

۳- از منظر سیاست مردمی مشارکت انتخاباتی بی‌معناست. بی‌معنایی اما به‌ضرورت به‌معنای عدم مشارکت نیست. وقتی از بی‌معنایی سخن می‌گوییم منظور آن است که مشارکت سلبا یا ایجابا تاثیر چندانی بر خلق نوعی سیاست مردمی ندارد خاصه اینکه در این لحظه ایده تحریم نیز نتوانسته است هیچ نیرویی معطوف به عمل سیاسی تولید کند و امکاناتی برای خلق سیاست مردمی پدید آورد. ایده تحریم آنچنان که به نظر می‌آید مانند بسیاری از ایده‌های دیگر سال‌های اخیر مثل حرکت نمادین نه گفتن دانشجویان دانشگاه هنر صرفا جرقه‌ای لحظه‌ای است که با خود لذتی آنی ناشی از وارد بازی نشدن را به‌همراه می‌آورد اما به‌دلیل انسداد سیاسی گسترده هیچ نیروی مادی ماندگار و مقاومی را تولید نمی‌کند. در این جرقه‌های لحظه‌ای گویی ما با آنچه آلتوسر مواجهه بدون دوام می‌نامدش مواجهیم که لحظه‌ای می‌درخشد اما هیچ نیروی عمل‌گری نمی‌سازد و به‌زودی در تاریکی مطلق جهاز هاضمه‌ی تاریخ پیش‌رونده مضمحل خواهد شد.

در اینجا مایلم کمی درباره یکی دیگر از نیروهای سیاسی موجود که من آن‌ها را روزنه‌گشایان تخیلی می‌نامم سخن بگویم. این گروه که شامل بخش از روشنفکران زمانه ما می‌شود و محل حضور نمادینش هم معمولا صفحات اینستاگرامی و محفل‌های درسگفتاری است برخلاف اصلاح‌طلبان و براندازان اتفاقا نگاهش یک‌سره معطوف به جامعه است و در ضدیت با دولت کارش تقریبا به آستانه نفرت رسیده است. آن‌ها به‌حق روزنه‌ها را درون شکاف‌ها و تعارضات اجتماعی می‌جویند و مبتنی و متکی بر اصول سیاست مردمی دغدغه‌شان آن چیزی است که در جامعه می‌گذرد. اما مشکل از آنجا شروع می‌شود که آنها نیز در این جستجوی روزنه‌ها بیش از آنکه با واقعیت موجود درگیر شوند تخیلات، آرزوها و رویاهای‌شان را بیان می‌کنند. گویی واقعیت امروز ما آنچنان سهمگین و مسدود است که به‌راستی خیره‌شدن به آن دلیری و شهامت زیادی می‌طلبد.

کافی‌ست چرخه کوتاه در صفحات این روشنفکران بزنید دریغ از یک خط تحلیل انضمامی از واقعیت انضمامی. هر آنچه هست رویا و تخیل است. در رویای‌شان اگر "انقلاب" پیروز نشده باشد دست‌کم

می‌توانید مطمئن باشید که تا پیروزی دیگر فاصله‌ای نمانده. نوشته‌هایشان آکنده از لفاظی در باب اینکه باید چنان بشود و بهمان نشود است بی‌آنکه سرسوزنی حاضر باشند تن به تحلیل بدهند و با واقعیت درگیر بشوند و به پرسش اصلی یعنی این‌که چگونه و با چه راهکارهایی بناست چنان بشود و بهمان نشود پاسخ دهند. زندگی واقعی مردم و حیات اجتماعی روزبه‌روز در حال ویران شدن و تخریب فزاینده است و روشنفکر نامتعهد، دن‌کیشوت‌وار هر روز در تخیلاتش انقلاب می‌کند و خود را تسکین می‌بخشد.

از قضا این قطع رابطه‌ی بخشی از روشنفکری با واقعیت و غوطه‌ور شدنش در قلمرو فانتزی و تخیل مانند بسیاری از مصداق‌های دیگر خود سیمپتوم و نشانه‌ی انسداد واقعیت است. به نظر می‌رسد یکی از بارزترین لحظات فعال شدن نیروی تخیل در فرد هنگامی است که حیات مادی امکان پیش‌روی ندارد و انسداد در زندگی راه را بر زیستن بسته است. اینجاست که فرد یک‌سره از واقعیت کنده می‌شود و به‌ارضای فانتزیک امیال خود می‌پردازد.

طبیعی‌ست گروهی که این‌چنین در برابر واقعیت موجود ناتوان بوده و در فانتزی خود غوطه‌ور شده است تحریم را عملی معنادار و گواه روزنه‌ای نیرومند در جامعه بداند. اگر هم به آن‌ها بگویید که بسیار عالی ولی این نیرو چگونه قرار است از شوری الهام‌بخش فراتر رود و به نیرویی مادی تبدیل شود و تغییراتی نه در تخیلات شما بلکه در واقعیت واقعا موجود پدید آورد معمولا یا پاسخ خاصی به شما نمی‌دهند یا اینکه مجددا شما را غرق در لفاظی‌های تکراری درباره مردم و نیرو و سوژه و قدرت موسس می‌کنند. البته ممکن است حق با آن‌ها باشد چراکه تقاضای بازگشت به واقعیت از سوژه‌ای که مدت‌هاست در توهم زیسته و نوعی وابستگی مخدرگونه به این توهم پیدا کرده شاید تقاضایی به‌دور از انصاف باشد.

تردیدی نیست که نقطه آغاز هر تغییر و تحولی ظهور نوعی شور و میل الهام‌بخش است اما وظیفه روشنفکر که صرفا تقدیر و ستایش مومنانه این شور و شوق نیست بلکه او باید تن به تحلیل بدهد و نشان دهد این شور چگونه می‌تواند با فراروی از خود نیرویی مادی بسازد و تغییری واقعی را رقم بزند. چنانچه سعی کردیم در اینجا نشان دهیم این تن ندادن به تحلیل نه امری اتفاقی بلکه ناشی از واقعیت وضعیت است. واقعیت بی‌معنایی و ناتوانی تحریم در فراروی از لذتی آنی بودن و تولید نیروی واقعی.

<sup>1</sup> در اینجا منظورم تعهد به یک آرمان یا ایده نیست بلکه تعهد به واقعیت است

پس به نظر می‌رسد سیاست مردمی در معنای بلاواسطه‌اش هیچ پیشنهاد سلبی یا ایجابی‌ای درباره مشارکت پیش پای ما نمی‌گذارد و گویی تمام این بحث‌ها پوچ و بی‌حاصل از آب درآمده‌اند. اما هنوز بحث به پایان نرسیده و شاید بتوان از منظری دیگر به داستان نگاه کرد.

۴- پیش از ادامه بحث به نظر می‌رسد توجه به یک نکته اساسی بسیار حیاتی‌ست. در سال‌های اخیر بسیاری این ایده را مطرح کرده‌اند که اگرچه تحریم انتخابات نمی‌تواند نیروی سیاسی مادی و مشخصی تولید کند اما حداقل می‌توان ادعا کرد که مشارکت در انتخابات بخشی از نیروی اعتراضی جامعه را به قدرت و بالا امیدوار می‌سازد و بنابراین موجب اضمحلال و فرسایش این نیرو درون چرخ‌دنده‌های اصلاح‌طلبی بروکراتیک می‌شود. در اینجا ما با نوعی استدلال سلبی در دفاع از تحریم مواجهیم به این معنای صاف و پوست‌کنده که اگرچه تحریم نیرویی نمی‌سازد اما مشارکت، نیرو را از بین می‌برد. استدلالی که به نظر می‌رسد از فرط تکرار برای بسیاری دیگر بدیهی می‌نماید.

بنیان این استدلال در اصل بر دوگانه‌ای استوار شده است که میان مشارکت و نیروی اعتراضی تضاد و تعارضی اساسی می‌بیند و بنابراین معتقد است که یکی موجب فرسایش دیگری می‌شود یعنی رشد جنبش‌های اعتراضی بلاواسطه موجب کاهش اقبال به مشارکت انتخاباتی می‌شود و از طرف دیگر افزایش مشارکت انتخاباتی و بر سر کار آمدن دولتی اصلاح‌طلب موجب کاهش نیروی اعتراضی جامعه می‌گردد. اما دریغاً که به نظر می‌رسد چه داده‌های تجربی و چه بسیاری از منظرهای نظری هر دو علیه این استدلال شهادت می‌دهند. برای بحثی تجربی نیاز نیست چندان راه دوری برویم و کافی‌ست تجربه دولت دوم حسن روحانی را به یاد آوریم. در این دوره ما شاهد یکی از پویاترین و پرنوسان‌ترین دوره‌های تحولات اجتماعی، صنفی و سیاسی در کشور بودیم. در این دوره جنبش‌های معلمان، دانشجویان، زنان، بازنشستگان و بسیاری دیگر از پویش‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی حضوری گسترده از خود نشان داده‌اند و حتی رجوع به آمار محدود موجود نیز به ما نشان می‌دهد که از لحاظ بسیج نیروی اعتراضی جامعه فرق چندانی در این دوره نسبت به سایر دوره‌ها نمی‌بینیم. از این قبیل مثال‌ها می‌توان به موارد بی‌شماری اشاره کرد که من به دلیل رعایت ایجاز سخن از آن‌ها می‌گذرم اما همین یک مثال دولت روحانی تا حدودی مشخص می‌سازد توان و نیروی اعتراضی جامعه چندان متأثر از گرایش سیاسی دولت نیست و مستقل از آن جامعه همواره نیروی خود را حفظ کرده است.

اما منظرگاه نظری در این مورد به ما بصیرت بیشتری می‌دهد و به‌نوعی هسته اصلی این نوشته را نیز شامل می‌شود. بحثی که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

۵- شکل ورود و تثبیت نظریه سیاست حقیقت یا همان سیاست مردمی به ایران خود مساله‌ای جالب و موضوعی جذاب برای بررسی‌ست. در فضایی که همه نگاه‌ها به دولت بود و از قضا شواهد شکست پروژه اصلاح‌طلبی دولت‌محور نیز نمایان شده بود به‌یکباره نظریه‌ای جدید در عرصه روشنفکری ایران ظهور کرد که نگاه‌ها را از دولت برمی‌داشت و به‌سوی جامعه می‌برد؛ نظریه‌ای به‌ظاهر مطلوب برای خروج از انسداد سیاست اصلاح‌طلبی دولت‌محور. اما به‌نظر می‌رسد با گذشت زمان و ورود به دهه نود نظریه سیاست مردمی به خوراکی برای مصرف ارتدادی بخش گسترده‌ای از روشنفکران چپ ایرانی تبدیل شد. چنانچه می‌دانیم نیچه و بعدها شلر به تبعیت از او سوژه مرتد را سوژه‌ای می‌دانند که به امری اعتقاد می‌آورد نه به دلیل حجیت آن امر بلکه از آنجاکه آن امر به کار نفی و رد گذشته‌اش می‌آید. به‌بیانی در ظاهر باوری نو ظهور کرده است اما در باطن بیشتر کین‌توزی و نفرت از باور کهنه هنوز جریان دارد. در ایران هم انگار سیاست حقیقت تنها به کار رد دولت آمد و از این حیث روشنفکری آن را صرفاً برای تصفیه حساب با گذشته خود به کار برد. به همین دلیل نیز این نظریه با رنگ‌وبویی عرفانی تنها و تنها در تضادی ذاتی و بنیانی با دولت تعریف شد. اکنون اما شاید وقت آن فرارسیده باشد که بتوانیم در مبانی نسبت سیاست مردمی و دولت‌بازاندیشی کنیم و به صورت‌بندی جدیدی از آن برسیم. البته که این امر نیازمند زمانی بسیار بیشتر است و در متنی فشرده، نوشته‌شده در حول‌وحوش ایام انتخابات نمی‌توان آن را کامل و جامع بررسی کرد اما شاید دست‌کم بتوانیم در اینجا چند خط کلی آن را مطرح کنیم.

۶- رخداد چنانچه بارها و بارها گفته‌اند پیش‌بینی ناپذیر است. همانطور که از نامش برمی‌آید رخ می‌دهد آنجا که شاید انتظارش را نمی‌کشی و چه‌بسا نازل نشود آنجا که همگان در طلبش هستند. هر آن کس که ادعا کند زمان آن را می‌داند و از شما بخواهد که تا یکی دو سالی مهاجرت نکنید یا تصمیمی نگیرید چراکه قطعاً اتفاقاتی می‌افتد اگر رمال یا پیش‌گویی متوهم نباشد بی‌تردید جامعه‌شناس هم نیست. شاید در صبح گرم آن روز اواخر شهریور ۱۴۰۱ هیچ کس فکر نمی‌کرد که بناست به‌زودی رخدادی آنچنان سهگین واقع شود و بر جامعه ایران اثری پر دامنه به‌جا گذارد. رخداد می‌آید بی‌خبر و معمولاً نامنتظر.

اما همه این‌ها بدان معنا نیست که ما نمی‌توانیم و نباید درباره شرایط امکان رخداد سخن بگوییم. فرق است میان شرایط امکان با ضرورت وقوع. همانقدر که دومی نامعین است و در ظلمت تودرتوی بی‌پایان تاریخ پنهان شده است ولی اما بستری فراخ برای اندیشیدن، نوشتن و بازاندیشی فراهم می‌کند. همانقدر که وعده وقوع حتمی دروغ است اندیشیدن به امکان وقوع رخداد ضروری و در معنایی ناگزیر است. به‌نظرم از اینجاست که اندیشه به‌راه می‌افتد و می‌تواند درباره این احتمالات سخن بگوید. جایی که بلافاصله مساله شرایط و وضعیت اجتماعی به‌میان می‌آید. جایی که انگار سیاست مردمی بار دیگر سیاست مدیریتی را ملاقات می‌کند و این‌بار درباره آثار غیرمستقیم این دو بر یکدیگر می‌توان سوال پرسید. در یک کلام می‌توان پرسید کدامین وضعیت‌های اجتماعی امکان رخداد را شانسی بیشینه می‌بخشند و کدامین شرایط نیروی رخداد را مستهلک می‌کنند؟ قطعاً این پرسش را می‌توان از زوایا و جنبه‌های گوناگونی نگریست و وجوه مختلفی را بررسی نمود اما یکی از وجوه اساسی که مساله اصلی ما در اینجاست مساله میانجی‌های اجتماعی است. ادعای من این است که در هر جامعه‌ای هرچه میانجی‌های اجتماعی بیشتر تضعیف شوند خطر وقوع شورش‌هایی کور و ظهور وضعیت توده‌ای بیشتر می‌شود و هر چه جامعه سازمان‌یافته و متشکل‌تر شود امکان ظهور جنبش‌های مترقی و پیش‌رو در آن بیشتر می‌شود. هنگامی که از میانجی‌های اجتماعی و جامعه سازمان‌یافته سخن می‌گوییم منظورمان صرفاً نهادهای مدنی و رسانه‌های آزاد و احزاب نیست بلکه ما این واژه را در معنای بسیط و موسع آن به‌کار می‌بریم. برای مثال تورم یک میانجی اجتماعی است البته میانجی ویران‌گر و مخرب اجتماعی. یا می‌توان بسیاری از امور و میانجی‌های اقتصادی دیگر مانند بیکاری، تضعیف خدمات اجتماعی دولت، حاشیه‌نشینی و فرودست‌سازی را نیز نام برد که هر کدام به‌طریقی حیات مادی شهروندان را بیشتر و بیشتر به‌خطر می‌اندازند. به‌نظر طبیعی می‌آید که از جامعه‌ای که از بیست سال اخیر خود جز چند سال میانی دهه نود باقی ایام را در تورم بالای چهل درصد سپری کرده و حیات مادی‌اش سال به سال آب رفته است نمی‌توان انتظار داشت تا بدیلی مترقی را جستجو کند. چنین جامعه‌ای هر چه بیشتر در خطر و معرض گرایشات توده‌ای و تمایلات تمامیت‌خواهانه قرار می‌گیرد. امری که بخشی از آن را در جنبش زن‌زندگی آزادی نیز دیدیم. اکنون و پس از انواع رسوایی‌های اپوزیسیون خارج از کشور به‌نظر می‌رسد دیگر همگان موافق باشند که در جنبش زن، زندگی، آزادی در کنار وجه مترقی و پیش‌روانه وجهی ارتجاعی در رسانه‌ها و جرج تاون و



اینترنشنال و چه و چه پاگرفت که از قضا نهایتاً به جنگ همان گفتار مترقی جنبش نیز آمد و حد زیادی از توان آن را نیز فرسود.

دورکیم در کتاب تقسیم کار اجتماعی خود نشان می‌دهد که چگونه جوامع هنگامی که میانجی‌های اجتماعی تنظیم و تثبیت حیات خود را از دست می‌دهند هرچه بیشتر به جوامع نخستین و بدوی نزدیک می‌شوند و رفته‌رفته خشونت به یگانه میانجی تنظیم حیات اجتماعی تبدیل می‌شود. جامعه ایران لااقل در هفت هشت سال اخیر شاهد از دست رفتن مداوم میانجی‌ها و سنگ‌راهی بوده است که به‌هزینه مبارزه سالیان سال نسل‌های متمدنی، آن‌ها را برای دفاع از خود بنا کرده بود. فشارهای بنیان‌کن اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی همه و همه جامعه را به آستانه نوعی فروپاشی رسانده است هرچند که در واقعیت جامعه هیچ‌گاه به معنای متداول فرو نمی‌پاشد. فروپاشی جامعه نه به معنای از بین رفتن آن و جداسدن افراد از یکدیگر بلکه در معنایی متناقض‌نما بیشتر به معنای حضور فزاینده جامعه در افراد و یک‌شکل شدن همگان به صورت توده‌ای از خشم، خشونت، نفرت و کینه است. زن، زندگی، آزادی را می‌توان آخرین نمونه تلاش این جامعه تا امروز برای دفاع از خود و تن ندادن به فروپاشی دانست. اما در همان جنبش نیز چنانچه پیش‌تر اشاره کردیم می‌توانیم ظهور، بروز و خطر رشد اتفاقاً آن وجه ارتجاعی را بازشناسی کنیم و زنه‌ار که در صورت استمرار این روند ویران‌گر حیات اجتماعی، چه‌بسا در دو دوگانه از دست رفتن امکان حیات در داخل و هژمونی رسانه‌ای نیروی ارتجاعی در خارج کم‌کم آن صدای مترقی، آن صدایی که در هیاهوی طلب دار و مرگ زندگی را فریاد می‌زد رفته‌رفته خفه شود و نشانه‌های تباهی نه تنها حال، بلکه آینده‌ی ما نیز کامل گردد.

بر مبنای چنین تحلیلی از واقعیت موجود و وضعیت انضمامی‌ست که شاید بتوان ملاقاتی ناگزیر میان سیاست مدیریتی و سیاست مردمی را برقرار ساخت. درون این انسداد وضعیت و خطر فروپاشی اجتماعی‌ست که می‌توانیم از نوعی مداخله مدیریتی به‌واسطه عمل رای‌دادن دفاع کنیم و بپذیریم که اگرچه از منظر سیاست مردمی انتخابات سیاسی نیست اما از منظر سیاست مدیریتی می‌توان کماکان تا حدودی انتخابات را سیاسی دانست.

پایان.

پی‌نوشت: به‌نظر واضح می‌آید که از طرفی به‌دلیل وضعیت اجتماعی-سیاسی موجود و از طرف دیگر به‌واسطه تضعیف مداوم جایگاه ریاست‌جمهوری در سال‌های اخیر نتیجه این انتخابات هر چه باشد احتمالاً ما شاهد تغییری جدی در سیاست‌ها و روندهای کلان حاکم بر کشور نخواهیم بود. نتیجه این انتخابات در بهترین حالت احتمالاً موجب بهبود نسبی وضعیت مدیریت امور در کشور و ظهور اندکی و فقط اندکی گشایش فرهنگی و سیاسی باشد. اما به‌نظر می‌آید وضعیت اجتماعی در آستانه فروپاشی چنان‌که شرحش رفت و واقعیت موجود، همین میزان تغییر را نیز امری قابل‌توجه می‌سازد و دست‌کم من را به مشاکت در انتخابات مجاب می‌سازد. حقیقت آن است که تصمیم‌های سیاسی ما از درون رویا و آرزوهای مان نمی‌آیند بلکه بیشتر رابطه‌ی متقابل قدرت و زور واقعیت موجود و رویاها و آرزوهای ماست که بستر ساخته‌شدن این تصمیمات است. از آنجا که من جامعه امروز ایران را گرفتار در نوعی انسداد سیاسی می‌بینم قمار مشارکت در انتخابات را اگر به ما شانس کمی برای اندکی سازمان‌یافتگی حیات اجتماعی مان دهد قماری نابخردانه نمی‌دانم. بازگشت کمی عقلانیت به مدیریت امور جدا از اینکه می‌تواند از رنج زندگی مردم اندکی بکاهد شاید راه را برای رقم‌زدن آینده‌ای دیگرگون نیز باز کند.